

## "Notes from a Small Island"

Bill Bryson

532pp. Black Swan books , 1996 \$46.99

۴۰۳

در جهان کمتر انسانی هست که سفر کردن را دوست نداشته باشد و برای همه افراد این دسته بزرگ، آنجا که دستشان به راههای دور کوتاه می‌ماند بهترین راه خواندن سفرنامه است. کتاب "یادداشت‌هایی از یک جزیره کوچک" نیز سفرنامه پیل برایسون است به بریتانیا. او یک آمریکائی است که به سال ۱۹۵۱ در آیووا به دنیا آمده و در بیست و شش سالگی مقیم انگلستان شده. سالها، همراه همسر (انگلیسی) و چهار فرزندش در یورکشایر شمالی زندگی کرده. دو کتاب بسیار موفق به نامهای "قاره گمشده" (سفرنامه آمریکا) و "نه اینجا نه آنجا" به چاپ رسانده و دو اثر دیگرش در مورد زبان انگلیسی، "زبان مادری" و "ساخت آمریکا" بسیار مورد تقدیر قرار گرفته‌اند.

کتاب حاضر او ابتدا به سال ۱۹۹۵ توسط انتشارات دابل دی به چاپ رسید و سال ۱۹۹۶ انتشارات بلک سوان حق چاپ آنرا کسب کرد و در همین سال پنج بار تجدید چاپ شد. در "یادداشت‌های یک جزیره کوچک" او با چشمی باز جزیره انگلستان را زیرپا می‌گذارد. توضیح می‌دهد که بعد از حدود بیست سال زندگی در این کشور تصمیم دارد برای مدتی دوباره به آمریکا برگردد تا فرزندانش بتوانند زندگی در کشوری دیگر را تجربه کنند. همسرش بتواند تا ساعت ۱۰ شب، هفت شب هفته خرید کند، و مهم‌تر از همه اینکه در جایی خوانده است که سه میلیون و هفتصد هزار آمریکائی باور دارند که یک‌بار یا بیشتر توسط موجودات فضائی ربوده

شده‌اند و بر او روشن است که مردم‌اش به او نیازمندند!

پس به جدیت تصمیم می‌گیرد که پیش از ترک خانه بسیار عزیزش در یورکشایر شمالی، دیگر بار سفری دور انگلستان برود. "یک تور" خداحافظی از جزیره سبز و آرامی که مدت طولانی خانه او بوده است. او با شیوه‌ای ظریف و قلمی طنزآمیز هرچه را می‌بیند و به ذهنش خطور می‌کند زیر سؤال می‌برد.

شروع مسیر او در پیش‌گفتار از شهر بندری دور است و پایان راهش یورکشایر شمالی، در فصل بیست‌ونهم. اما قصه او با "امروز" آغاز نمی‌شود. اول راه، نخستین ورود او به انگلستان است در سال ۱۹۷۳. کار او ابتدا تجزیه و تحلیل انگلیسی‌هاست، تفاوتشان با مردمی که تا به حال با آنان زندگی می‌کرده و ظاهراً هم‌زبان‌اند، اما اختلاف فرهنگی‌شان تا حدی است که او را گیج و گنگ کرده.

سفر جدید او در انگلستان در ضمن سفری است از امروز به دیروز این کشور. شکل شهرها تغییر یافته، مردم کمابیش عوض شده‌اند و در بعضی زمینه‌ها اصلاً تغییری نیافته‌اند. بناهای مدرن و بی‌روح مایوسش می‌کنند اما با چند قدم فاصله طبیعت زیبا و ابهت تاریخ او را مجذوب می‌کند. شکل یک نواخت شهرها و یکسان بودن مشخصاتشان مثلاً (به قول خودش) اینکه یک شهر انگلیسی باید یک مارکس اند اسپنسر داشته باشد، او را کسل می‌کند. اما بعد از غرولند در مورد بی‌روح بودن ساختمانهای خاکستری و یک‌نواخت آبردین در شمال شرقی اسکاتلند در فصل ۲۶ به این نتیجه می‌رسد که "اگر من تازه از کشور دیگری به آبردین وارد شده بودم، احتمالاً به نظرم دلپذیر و دوست‌داشتنی می‌آمد. شهری تمیز و مرتب بود. کتابفروشی و سینما داشت و حتی دانشگاه و تقریباً همه چیزی که در یک اجتماع به آن نیاز هست. مطمئنم که برای زندگی کردن جای خوبی است. فقط مسئله این بود که خیلی شبیه بقیه جاها بود. یک شهر انگلیسی بود. و مگر ممکن است که غیر از این می‌بود؟"

او از بعضی بی‌سلیقگی‌ها نیز ناراحت می‌شود. مثلاً آکسفورد که به شهری بسیار زیبا معروف است را زشت می‌یابد. بناهای جدید آن و شلوغی و ترافیک، زیبایی ۸۰۰ ساله دانشگاه را در چشمان او تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. جای دیگر دل می‌سوزاند. برای لیورپول که روزگاری (نه چندان دور) بندری بسیار مهم و حیاتی در انگلستان بوده و سومین شهر مهم بعد از لندن و گلاسکو در "امپراتوری" محسوب می‌شده. اما بین سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۸۵ ناگهان این بندر حیاتی تبدیل به شهری کوچک و ساکت شده که با دیدن آن غیرممکن است کسی باور کند چنان پیشینه غنی داشته است.

برایسون در سفرش در کشوری که دوست دارد فقط به دنبال زشتیها نمی‌گردد. از زیبایی



● نیل برابرسون

لانداانو تعریف می‌کند که در حدود ۱۵۰ سال کیفیت خود را نگهداشته، از جذابیت بلک پول می‌گوید که در سال بیشتر از کشور یونان توریست دارد و بیشتر از تمامی کشور پرتقال در آن تخت هتل هست. به گمنام‌ترین شهرها سر می‌کشد و از دور افتاده‌ترین مناظر چشم نمی‌پوشد. در فصل سیزدهم وقتی قدم به مکانی این چنین گذاشته می‌گوید: "نمی‌توانم برایتان بگویم چه احساس غریبی بود ایستادن در جنگلی فراموش شده که در زمانی بسیار بسیار دور، خانه یک خانواده رومی بوده و دیدن موزائیکی که حداقل ۱۶۰۰ سال پیش وقتی اینجا مکانی باز و آفتابی بوده بر زمین نصب شده، خیلی پیش از اینکه این جنگل کهنه در اطرافش بروید. دیدن چنین چیزهایی در موزه نکته‌ای است، دستیابی به یکی از آنها در نقطه‌ای که در ابتدا نصب شده بود نکته‌ای دیگر..."

برای مدتی طولانی روی یک سنگ نشستم و از اعجاز و تحسین برجایم می‌خکوب شدم. نمی‌دانم چه چیز بیشتر مرا گرفته بود، فکر اینکه روزگاری مردمی با ردای رومی روی این زمین ایستاده‌اند و به زبان بومی لاتینی گپ زده‌اند یا اینکه هنوز وجود داشت، بی‌عیب و دست‌نخورده، در میان پیچ‌و‌پایچ پیشرفت و ترقی زمان."

طبیعتاً او انگلیسی‌ها را هم دوست دارد: همسرش را از میان آنان انتخاب کرده. از مزاح با ایشان لذت می‌برد و از خونسردی‌شان که همه مسائل را می‌توانند با نوشیدن "یک فنجان چای

خوب" حل کنند. معتقد است انگلیسیها مردم شادی هستند، مثلاً به یاد می‌آورد یک بار در قطار با دو فرانسوی هم‌کوپه بوده و تمام مدت راه این دو نفر به جدیت با یکدیگر سخن گفته بودند و باور دارد که اگر این دو نفر انگلیسی بودند تمام راه می‌خندیدند. از ساده و مقرراتی بودنشان در تعجب است و با اطمینان می‌گوید اگر کمونیسم بر این کشور سلطه‌ور می‌شد، این مردم به بهترین نحو با آن کنار می‌آمدند، چون آنچه برای پایه‌ریزی یک جامعه سوسیالیستی لازم است در واقع طبیعت ثانویه انگلیسیهاست. مثلاً حاضرند برای مدت طولانی صف ببنند و کوپن را به راحتی تحمل می‌کنند. کمبود کالا ناراحتشان نمی‌کند و با کاغذبازی راحت‌اند و و ...

هرچند برایسون در تعریف سفرش کم‌کم تا پیش از اینکه از اسکاتلند و تجربه‌های خنده‌آورش بگوید، چون شهرهای یکنواختی که می‌بیند، کمی کسالت‌آور می‌شود، اما در تمجید لندن هیچ کم نمی‌آورد. "هیچ وقت نمی‌توانم بفهمم که چرا لندن‌ها نمی‌توانند ببینند که در شگفت‌انگیزترین شهر جهان زندگی می‌کنند. اگر از من بپرسید، خیلی خیلی زیباتر و جالب‌تر از پاریس است و زنده‌تر از هر کجا به غیر از نیویورک - و حتی نیویورک هم در مواردی به گرد پایش نمی‌رسد. تاریخ بیشتری دارد، پارکهای بهتر، مطبوعاتی زنده‌تر و گوناگون‌تر، تئاترهای بهتر، ارکسترها و موزه‌های بیشتر، میدانهای پربرگ‌تر، خیابانها امن‌تر و ساکنینی مؤدب‌تر از هر شهر بزرگ دیگر در دنیا." و باز هم گوشه و کنار لندن در کوچکترین موارد هماهنگی و سلیقه‌ای می‌بیند که بسیار می‌پسندد.

اما برایسون در یک مورد اصلاً کسالت‌آور نیست و آن طنز اوست. طنزی که فقط انگلستان و انگلیسی‌ها با آن روبرو نیستند. او سؤال می‌کند و با طنز مخصوص خود به کنه مسائل فکر می‌کند. مثلاً چطور شد که یک روز یک آدم به فکرش رسید که از شن، شیشه بسازد؟ یا چگونه آدمی با یکی کردن کاج (PINE) و سیب (APPLE)، آناناس (PINEAPPLE) ساخت؟ چرا زنان دوست دارند موقع خرید به همه اجناس، حتی وقتی آن را نمی‌پسندند، دست بزنند؟ یا چطور ممکن است که چینی‌ها با این همه سابقه تاریخی نتوانسته‌اند وسیله‌ای عملی‌تر از دو تکه چوب دراز برای غذا خوردن اختراع کنند؟

در آخر بیل برایسون کمی غمگین است. به یورکشایر بازگشته و می‌خواهد خانه بیست ساله‌اش را ترک کند اما شک ندارد که به آنجا باز خواهد گشت. و به هر حال او نویسنده‌ای موفق است. خوب می‌بیند و شیرین می‌نویسد. کارش عالی است و در کتابش همانقدر می‌توان انگلستان را شناخت که می‌توان خود او را یافت.